

واژه‌های بسته، واژه‌های باز

هنگامی که ما از «واژه‌های بسته» و یا «واژه‌های باز» صحبت می‌کنیم، هرگز به آن معنی نیست که بسته و باز را در همان جایگاه معنایی قرار دهیم که به‌طور طبیعی از شنیدن و یا خواندن آنها به‌ذهن یک فارسی‌زبان راه می‌یابد. درست مثل «پنجرة بسته» یا «پنجرة باز». گذشته از این، شاید این دو کلمه «مناسب‌تر» از هر اصطلاح دیگری باشد که به‌ذهن نگارنده می‌رسد و می‌خواهد در این بحث از آنها استفاده کند.

در این نوشتار، واژه‌های بسته به کلماتی گفته می‌شود که نسبت به‌عهده‌ای دیگر از کلمات، دارای معنی «نسباً مشخص‌تر»، «محدودتر» و مرزهای معنایی خط‌کشی شده‌تری هستند. محدود یا بسته بودن دایرة معنایی این کلمات، مانع از آن نیست که در میان مردم اهل یک زبان، تفاوت‌های قابل‌توجه و معین در بهره‌گیری از آنها پیدا نشود. البته این تفاوت‌های معین، نمی‌تواند موجب آن باشد که اهل زبان، اشتراک درک را در مورد این کلمات از دست بدهند. به‌عبارت دیگر، توافق بر سر معنی تثبیت‌شده آنها برای مردم، راحت‌تر و چه بسا در موردهایی بدون سوءتفاهم و یا درک مه‌آلود صورت می‌گیرد.

صرف‌نظر از نقش اولیه دستوری و یا معنارسایی این گونه واژه‌ها، تکیه ما روی کارکرد دستوری و معنایی آنها به‌عنوان «صفت» منظور نظر است. ممکن است این صفتها در ساختارهای دیگر زبانی نقشی متفاوت داشته باشند. بی‌آن‌که در ترکیب واژگانی و یا آوایی آنها دخالتی صورت گیرد، در حال حاضر کارکردهای گوناگون این

واژه‌ها مورد نظر ما نیست. ناگفته پیداست که تمرکز ما روی صفت، بدان معنی نیست که کلمات دیگر در حوزه‌های گوناگون معنایی و دستوری، از چنین چندگانگی معنایی در القاء مفاهیم برخوردار نیستند. در زبان انسانی — گذشته از نوع آن — بدون آن که ما به آمار مشخصی دسترسی داشته باشیم، شماره واژه‌هایی که «سایه‌های لرزان و متغیر معنایی» دارند کم نیستند. این سایه‌ها، حاصل چون و چندانپذیر عوامل گوناگونی از قبیل تنوع محیط جغرافیایی و اجتماعی، گوناگونی تجربه و به تبع آنها تنوع دریافت انسانها به شمار می‌آیند.

کلماتی از قبیل «کم حوصله»، «بی‌حوصله»، «پر حوصله»، «باحوصله»، «تند مزاج»، «سرد مزاج»، «بداخلاق»، «خوش اخلاق»، «سرد رفتار»، «گرم رفتار»، «سرد»، «گرم»، «داغ»، «آهسته» و بسیاری دیگر در این مقوله می‌گنجند.

در این جا بحث بر سر این نیست که فرد «کم حوصله» نسبت به چه چیزهایی کم حوصلگی خود را به نمایش می‌گذارد. بلکه مهم، نوع واکنش اوست که ما آن را به کم حوصلگی تعبیر می‌کنیم و شخص واکنش نشان دهنده را «کم حوصله» می‌نامیم. بر اساس تجربه، همه ما می‌توانیم بفهمیم که کم حوصلگی چه نشانه‌هایی دارد. غیر طبیعی تلقی خواهد شد اگر ما شخصی را که در برابرمان قهقهه می‌زند، می‌رقصد، لطیفه می‌گوید و لحظه‌ای روی پای خود بند نیست کم حوصله بنامیم. تلقی معین و حتی نسبی ما از آدم کم حوصله آن است که نگرانی خاصی — چه جسمی و چه روحی — آزارش می‌دهد و علاقه او را برای گوش دادن به دیگران و یا صحبت کردن با اطرافیان به حداقل کاهش می‌دهد. چنین فردی دوست دارد در دنیای درونی خویش باقی بماند و در پایکوبیها و شادیهای برون‌گرایانه دیگران شرکت نجوید. حتی اگر وی به دلایل خاصی مجبور باشد همه کارهای یک آدم شاد و پندیده را انجام دهد کمتر کسی خواهد بود که نفهمد واکنشهای کلامی و رفتاری او کاملاً تصنعی و بی‌روح انجام می‌گیرد. ممکن است این نکته نیز مطرح گردد که فرد خندان، رقصان و لطیفه‌گویان شاید در آن لحظه، حوصله خیلی چیزهای دیگر را نداشته باشد. آیا به دلیل وجود آن بعد در شخصیت وی، نمی‌توانیم او را «کم حوصله» بنامیم؟ ظاهراً پرسش درستی مطرح است. اما نتیجه درستی از آن نمی‌توان گرفت. زیرا همه ما صرف نظر از هرگونه اختلاف عقیده و سلیقه، در این زمینه توافق داریم که شخص مورد اشاره را «کم حوصله» بنامیم. علتش هم آن است که کم حوصلگی در آن لحظات، در ردیف صفات مسلط بر شخصیت و یا رفتار او نیست. چیزی که در آن دقایق بر وجود وی سایه انداخته و تمام حرکاتش را در

چنگ خود گرفته، شادی، هیجان و پندگی رفتار اوست.

این محدودیت دایره معنایی و دریافت‌های مرزبندی شده، در مورد کلمات دیگری که به‌عنوان نمونه نام برده شد نیز صدق می‌کند. نمی‌توان کسی را که با شنیدن واژه‌ای مخالف سلیقه و تفکر خویش برمی‌آشوبد «پرحوصله» نامید و یا از کسی که در برابر رگباری از کلمات تند، سنگین و خراشنده، شکیبایی به‌نمایش می‌گذارد، همچون یک «تدمزاج» سخن به‌میان آورد.

تجربه‌های تاریخی، اجتماعی، زبانی و همچنین نشانه‌های رفتاری، مردم اهل یک زبان را در یک «دریافت حداقل» به‌توافق رسانده است. درست بر اساس همین تجربه مشترک و دریافت توافق شده است که شاعر می‌تواند با قاطعیت مطرح کند: «برعکس نهند نام زندگی کافور» و مردم نیز آن را بپذیرند و همچنان استفاده کنند. حتی در زمانه‌ای که دیگر کافور نه در زبان روزانه مردم جایی دارد و نه در زندگی عملی، باز هم بخش عظیمی از مردم، درک مشترک خود را از آن اعلام می‌دارند و کسی لزومی نمی‌بیند که در این بافت معین، جای «کافور» را با واژه‌ای نوتر و یا قوی‌تر در زمان حال، عوض کند. اگر ما به مصداق‌های معنایی هر کدام از صفات ذکر شده بالا مراجعه کنیم می‌توانیم وجوه مشترک قابل درکی از آنها در ذهن خود و دیگر مردم اهل زبان داشته باشیم. این واژه‌ها به دلیل رابطه عینی‌تری که با محتوای خود دارند کمتر می‌توانند در معرض تعبیر و گونه‌گونی دریافت قرار گیرند. حتی اگر این واژه‌ها، مرزهای جغرافیایی و فرهنگی را نیز درنوردند باز هم اختلاف فاحشی میان درک دیگران در سرزمین‌های مختلف نمی‌توانیم ببینیم. به‌عنوان مثال کلمه «داغ» برای انسانهایی که در استرالیا زندگی می‌کنند یا آنان که در آفریقا و یا در ایران به‌سر می‌برند نمی‌تواند درک و یا تعبیر بسیار متمایزی را به ذهن القاء کند. بدین معنی که آن استرالیایی، داغ را گرمایی نوازشگر بداند و آن آفریقایی — با وجود مقاومت بهتر بدنش در مقابل طبیعت خشن — داغ را معادل گرمای ضعیف و یا آرامش بخش تعبیر کند و آن ایرانی، داغ را گرمایی سوزنده و غیر قابل تحمل به‌شمار آورد. ممکن است کلمه داغ در ذهن مردم اهل زبانها و سرزمین‌های مختلف، مسائل خاصی را بازآفرینی کند اما نمی‌تواند مانع درک نسبتاً مشترک آنان گردد. حتی در ترجمه یک متن از زبانی به زبان دیگر، برگردان معنایی «واژه‌های بسته» خیلی راحت‌تر صورت می‌گیرد تا واژه‌های باز که از چندلایگی و ابهام معنایی بیشتری برخوردارند.

در این بحث، «واژه‌های باز» نیز جزو «صفت»ها هستند، گذشته از آن که ممکن

است در زبان کاربردهای دیگری نیز داشته باشند.

«باز» بودن این کلمات، از یک سو نقش معنارسانی را برای نویسنده و گوینده با دشواریهای معنی روبرو می‌سازد و از سوی دیگر امر معناپذیری را برای خواننده و یا شنونده، گرفتار چندگانگی، نارسایی و سوء دریافت می‌کند. این عدم توافق روی یک معنی معین، ناشی از ضعف ساختاری این واژه‌ها نیست، بلکه ناشی از نحوه و جایگاه کاربردی آنهاست که چنین شرایطی بر آنها تحمیل می‌شود. زمانی که می‌گویند به تعداد انسانها خدا وجود دارد در واقع به معنی تبلیغ چندخدایی نیست. بلکه بیان این نکته است که تصویر خدا در ذهن هر انسانی با انسان دیگر متفاوت است. چرا که انسانها به تناسب تجربه، دانش و باورهایشان، می‌توانند خدای ذهنی خویش را بسازند و یا مجسم کنند. در مورد واژه‌های باز نیز هر انسانی به تناسب همه آن عواملی که ذکر کردیم می‌تواند از مضمون آنها در رابطه با پدیده‌های پیرامون خود، دریافتی ارائه دهد.

به عنوان مثال، صفت «بدمزه» در مورد غذا با چه ویژگیهایی مشخص می‌شود؟ چه کسی می‌تواند غذای بدمزه را چنان توصیف کند که همه آنرا پذیرا باشند و جای سوء دریافت و یا چندگانگی تعبیر پدید نیاید. این غذای مورد نظر از چه ترکیب خاصی باید برخوردار باشد که موقع خواندن و شنیدن بدمزگی آن، خوانندگان و شنوندگانش بتوانند معنی «بدمزه» را چنان که معمول است و درخور، با همه وجود یا ذائقه و تجربه دریابند. آیا بدمزگی غذا در بی‌نمکی، کم‌نمکی، شوری، شیرینی، ترش بودن و تلخی آن است و یا این که حاصل ترکیبیست از درهم نیامیختن عناصر سازنده اولیه آن غذا که آن را از شوری و شیرینی و تلخی و ترشی و کم‌نمکی و بی‌نمکی دور کرده است و معجونی پدید آورده که در ذائقه خورندگان، آن قدر ناآشنا و غیرقابل پذیرش است که جز به «بدمزگی» به چیز دیگر نمی‌توان تعبیر کرد؟ این درهم نیامیختن عناصر اولیه مواد غذایی ممکن است در یک فرهنگ غذایی دیگر، تعبیر مثبتی داشته باشد. درهم آمیزی عمیق آنها، مزه‌ای ناآشنا، ناخوشایند و در نتیجه «بد» به وجود آورد. ممکن است «خوشمزه‌ترین» غذای بومیان جنگلهای آفریقا، در ردیف «بدمزه‌ترین» غذای ثروتمندان سفیدپوست امریکایی باشد. در حالی که برای یکی از همان بومیان آفریقایی به مهاجرت رفته، چه بسا بوی همان غذا، اشتیاق عمیق و به بازی گیرنده‌ای را برای تکرار آن مزه‌های خوب، در ذهنش زنده گرداند. چه کسی می‌تواند ادعا کند که آن بومیان، ذائقه‌های بیمار دارند و آن امریکاییان ذائقه‌های سالم؟

ممکن است شماری از انسانها، غذاهای کم‌چربی را بدمزه بدانند و شماری دیگر

که به‌نبود چربی — به‌هر دلیلی — عادت کرده‌اند، آنها را «طبیعی و خوشمزه» تلقی کنند. از این‌رو ما می‌توانیم برای بیان بدمزگی یک غذا، صدها شکل متنوع ترکیبی را در نظر آوریم که همان صدها شکل برای گروهی دیگر در شمار غذاهای خوشمزه تعبیر می‌شود. هر ترکیب غذایی که خوشایند ذائقه فرد یا افراد خاصی است، می‌تواند بدآیند ذائقه یا سلیقه شخص یا اشخاصی دیگر باشد.

گاه در «بدمزه» و یا «خوشمزه» جلوه دادن یک محصول خاص غذایی، زمینه‌های فرهنگی، دینی و اجتماعی می‌تواند نقش به‌سزایی داشته باشد. نگارنده در اوایل ورود خویش به سوئد، بر آن شد تا مزه «خون منجمد شده» (Blood Sausage) و با Black Pudding را بچشد. تأثیر اصطلاحاتی از قبیل «انسانهای خونخوار و ستمگر» یا «خون آشام و کثیف» چنان برق‌آسا و قوی بود که با اندکی مزه کردن، چنان احساسی از نفرت و پشیمانی در او شکل گرفت که شاید تا ساعتها در وجودش تبدیل به پدیده‌ای آزاردهنده شده بود. در آن هنگام، این احساس پدید آمده بود که هیچ غذایی بدان بدمزگی نمی‌تواند وجود داشته باشد. گذشت زمان چنان بر روی آن عوامل فرهنگی سایه انداخت که وقتی پس از ۱۶ سال مجدداً و در شرایط خاصی، تن به خوردن همان ماده غذایی داد از آن خویش آمد و صفت «خوشمزه» را برایش مناسب دانست. هرچند عدم عادت به چنان غذاهایی موجب می‌شود که انسان با قاطعیت و یا اصرار در پی به‌دست آوردنشان نباشد اما به‌طور طبیعی اگر در جایی به آنها برخورد، دیگر مقاومتی در خود احساس نکند و مزه آنها را نیز «بد» نداند.

زمانی که ما کلمه «بدمزه» را در مورد غذا یا هر خوردنی دیگر از زبان کسی می‌شنویم در پی آن نیستیم که مشخصاً بدانیم چه عناصری موجب بدمزه شدن آن غذا یا خوردنی شده بوده است. فردی هم که این وضع را گزارش می‌دهد لزومی نمی‌بیند که به‌ذکر جزئیات و عناصر تشکیل‌دهنده غذا و میزان ترکیبی آنها بپردازد تا دلیل بدمزه بودن آن را برای ما روشن گرداند. مگر هنگامی که بحث بر سر «غذا» و چگونگی مزه‌ها و ترکیبهای گوناگون غذایی باشد. در حالت‌های دیگر که وزن سنگین گفتگو، روی موضوعهای خاصی است که برای هر دو طرف جالب‌توجه است، دیگر صحبت از بدمزگی یا خوشمزگی غذا، نکته‌ای است که در حاشیه قرار دارد و یا دست‌کم از چنان نقش مرکزی برخوردار نیست. از این‌رو، گوینده بر اساس تجربه و ذائقه خویش بیان می‌کند که فلان غذا در فلان مهمانی بدمزه بوده است و همین امر حساسیت او را نسبت به غذاهایی از این دست برانگیخته است. و ما که شنونده‌ایم بی‌آن که از زبان گوینده

دلایل بدمزگی را بشنویم در ذهن خود تصویری را که از بدمزگی داریم جانشین بدمزگی شنیده‌شده می‌کنیم و با درک معین و رضایت بخش خود از کنار موضوع رد می‌شویم. اگر مناسبات زبانی ما انسانها در این بعد به شکل دیگری برگزار می‌شد، شاید مشکلات جدی، هم زبان و هم مناسبات انسانی ما را تهدید می‌کرد. در شکل کنونی، گوینده «ظرف»ی را به ما می‌دهد که نامش «بدمزه» است. «مظروف» ما که محتوای این ظرف است، معیارها و ارزشهای فردی او را برای بدمزه بودن در خود دارد. به محض آن که ما و همه کسانی که آن ظرف واحد را تحویل می‌گیریم به سرعت شگفت‌انگیزی، محتوای ذهنی خود را به درون آن ظرف انتقال می‌دهیم. در نظر آورید که ما هنگام تحویل گرفتن این ظرف، با طرف مقابل خود به بحث و استدلال پردازیم که او چرا آن محتوای ویژه را در آن ظرف ریخته است. این یا آن بخش از محتوای ذکرشده نادرست و فاسد بوده است و او می‌بایست پیش از تحویل دادن آن به ما، آن را عوض می‌کرده است. چنین درگیریهایی، حتی گفتگوهای عادی ما را بدل به کابوس می‌کند. از این جا می‌توان دریافت که واژه بدمزه، چگونه در رابطه با زبانها و فرهنگهای گوناگون غذایی و سلیقه‌های متنوع و متضاد انسانی می‌تواند به کار رود بی آن که کسی ادعای آن را داشته باشد که تعبیر و یا دریافت او، مطمئن‌ترین و یا درست‌ترین تعبیرها و دریافتها بوده است و یا می‌تواند باشد.

شاید بتوان وحدت سلیقه و تجربه را در دایره بسیار کوچکی از افراد مشخص که از روی آگاهی و شناخت نسبت به یکدیگر گرد هم آمده‌اند، به تماشا گذاشت. بدین معنی که این افراد همه سلیقه‌های نسبتاً واحدی نسبت به بدمزگی و یا خوشمزگی یک غذا به دست آورده‌اند. در آن حالت ذکر واژه بدمزه یا خوشمزه دیگر نمی‌تواند تعبیرهای چندگانه و گاه متضاد داشته باشد. به عنوان مثال در درون خانواده‌های سنتی که یک نوع پاپیندی ویژه در همه نسبت به اعضاء و ارزشهای جاری میان آنها رایج است، شاید بتوان این یگانگی نسبی ذائقه و دریافت مشترک از کلمه «بدمزه» را در آن جا پیدا کرد.

مثال دیگری را در نظر می‌آوریم. اگر به کاربرد واژه «مزخرف» دقت کنیم، گاه می‌بینیم که به چه شکل شگفت‌آور و متضادی از سوی افراد گوناگون و با سطوح متفاوت دانش که در برخی مواقع فاصله زمین تا آسمان را به یاد می‌آورد، به کار برده می‌شود. یکی می‌گوید: این فیلم مزخرف بود به دلیل آن که در آن «بزن بزن»، «کشت و کشتار» و یا «تعقیب و گریز» نبوده است. دیگری آن را مزخرف می‌شناسد تنها از آن رو که فیلم مورد توجه، همان کمبودهای بالا و یا بخشی از آنها را به فراوانی داشته

است. شخصی مزخرف بودن فیلم مورد اشاره را در کوتاهی آن و دیگری در طولانی بودنش می‌شمارد. از دیدگاه یک سلیقه ویژه، عاشقانه بودن فیلم، آن را مزخرف کرده است و از چشم‌انداز شخص دیگر، عاشقانه نبودنش ارزش آن را به صفر کاهش داده است. فردی، نمادین بودن فیلم را نشانه کم‌ارزشی آن می‌شمارد و آن دیگر، ساده‌نگری و سطحی بودنش را. همه نیز از واژه «مزخرف» بهره می‌جویند. در حالی که سنگ و ترازی ارزشی هر کس از رنگ، عمق، ارتفاع، وزن و ظرفیت متفاوتی با آن دیگری برخوردار است. و همین تفاوتهاست که انسانها را وامی‌دارد که بی‌هیچ عذاب خاطر، کلمات دلخواه خودش را به کار گیرند.

واژه‌هایی از قبیل «خوشمزه»، «هیجان‌انگیز»، «ناوارد»، «وارد»، «محدود»، «محرور»، «کامروا»، «کامل»، «مطبوع»، «نامطبوع»، «دل‌انگیز»، «هراسناک»، «دلهره‌انگیز»، «خائن»، «خدمتکار»، «شہید» و انبوهی از دیگر کلمه‌ها می‌توانند در محوطه بسیار گسترده معنایی خود، بسیاری مفاهیم و خصلت‌های ناهمگون و ستیزنده را پدید آورند.

شاید این نکته به ذهن راه یابد که ما برای جلوگیری از این همه تفاوت و تضاد معنایی که ناشی از استفاده کردن از یک واژه پدید می‌آید بهتر است برای هر حالت خاصی کلمه خاصی برگزینیم و دایره معنایی آن واژه را برای همیشه ببندیم. در آن صورت، ترکیبهای فراهم آمده، دارای معبر معنایی، باریک‌تری هستند که از سوی مردم اهل زبان به کار گرفته می‌شوند. به عنوان مثال، ترکیبهایی که در این جا می‌آید هر کدام به عنوان یک جزء مستقل و بدون کسره اضافی میان پاره‌های ترکیب شده تلفظ می‌شود: «شورخوشمزه»، «شوربدمزه»، «بی‌نمک خوشمزه»، «بی‌نمک بدمزه»، «تند خوشمزه»، «تند بدمزه»، «شیرین خوشمزه»، «شیرین بدمزه» و نیز نمونه‌های متعدد دیگر.

آیا می‌توان تصور کرد که مشکل ما در زمینه چندگانگی و تضاد معنایی «واژه‌های باز» با چنین ترکیبهای سنگین و غریب که بازتاب حضور یک عنصر جدید و تعیین‌کننده غذایی برای مشخص کردن مزه دقیق آن است حل شده باشد؟ وجود چنین تصویری، کاملاً ساده‌نگرانه و زودباورانه خواهد بود. مهمتر از همه این‌که اندیشه بستن دایره معنایی یک واژه همان اندازه از سوی این یا آن شخص و یا مؤسسه علمی و ادبی دور از واقعیت خواهد بود که ما فیلمی را از تلویزیون برای مردم پخش کنیم و آن گاه از آنان بخواهیم که در خانه‌های خود راجع به آن فیلم هیچ صحبتی نکنند و یا اگر

هم می‌کنند جز نکات مثبت آن، چیزی دیگر بر زبان نیاورند. زبان در اختیار مردم است. مردم هستند که آهسته‌آهسته و به‌شکلی بسیار زمانگیر، برای واژه‌ها دایره‌های معنایی تازه باز می‌کنند و یا دایره‌های معنایی قدیم آن را می‌بندند. چنین تحولاتی در درون زبان نه با دستور و بخشنامه پدید آمده است و نه با آن از میان می‌رود. با وجود این بهتر است موضوع مورد بحث را به‌شکل دیگری مطرح سازیم. بدین معنی که اگر بخواهیم به‌عناصر مهم سازنده غذا در یک خورشت قورمه‌سبزی اشاره کنیم و بد یا خوب بودن آنها را مورد توجه قرار دهیم، در آن صورت اگر نمک غذا زیاد، گوشت آن کم، سبزیش تلخ، چربی آن زیاد و برنجش خمیر شده باشد، چگونه می‌توانیم این ترکیب ناهمگون را به‌شکل واژگانی بیان کنیم. ظاهراً انتظار می‌رود که بگوییم که این غذا «شور کم گوشت، تلخ سبزی، پرچربی و خمیربرنج» شده است. بی‌هیچ تردید، چنین ترکیبی هم با طبیعت جاری زبان در ستیز است و هم برای ما انسانها دقت و جزئی‌نگریهای بسیاری را می‌طلبد و دشواریهای بیانی ساینده‌ای را پدید می‌آورد. به‌عبارت دیگر، این نحوه بیان زبانی برای رساندن مفهوم یک مزه خاص - چه بد و چه خوب - کابوس واژه‌سازانه امکان‌ناپذیری را در پی می‌آورد و در عمل ادامه کار را به‌توقف می‌کشاند.

در حالی که با وجود باز بودن طبیعی درجه معنایی واژه‌های مورد استفاده همیشگی و پدید آمدن سوه تفاهم‌های متعدد و یا گسترش یافتن تاقصها و اختلاف سلیقه‌ها، باز هم ما می‌توانیم در بیان سلیقه، ذائقه، تجربه و دانش خویش هم به‌طور نسبی موفق باشیم و هم دیگران، دریافت معین و شخصی خود را از گفته ما دریافت کنند. تجربه‌های زبانی در عمل ثابت کرده است که ما برای انتقال پیام خود چه بعد مثبت و چه منفی، نیازی نمی‌بینیم که به نکات ریز پردازیم و با مطرح کردن آنها، به گونه‌ای حقانیت ادعا و دریافت خود را به اثبات برسانیم. در گفتگوهای روزانه نه کسی از ما می‌خواهد و نه ما نسبت به کسی ملزم هستیم که در بیان ذهنیتهای سلبی و یا ایجابی خویش به شیوه‌های علمی توسل جویم و ذهن ساده‌طلب مردم را با چنان جزئیات غیرمفید، سنگین و خسته سازیم.

گاه در برخوردهایمان به کسانی برمی‌خوریم که حتی یک واژه باز، پرتناقض و چندلایه معنایی را هم برای بیان احساسات و یا ذهنیت خویش کافی نمی‌دانند و به همین جهت برای نشان دادن عمق و سنگینی احساسات نفرت‌انگیز و یا مهرآمیز خود، آن «واژه باز» را از نظر آوایی کس می‌دهند تا بتواند بار بیشتری را بر دوش خود حمل

کند. در چنین حالتی به نظر می‌آید که گوینده به جای یک دوجین کلمات توهین‌آمیز و گزنده به شکل نسبتاً نجیب‌تری، واژه مثلاً «بدبخت» را چنان کش می‌دهد که از نظر آوایی و محتوایی، می‌تواند با حضور معمولی چندین کلمه دیگر نیز برابری کند.

برخی اوقات نیز به واژه‌هایی برمی‌خوریم که از سوی گروه‌های مختلف اجتماعی، تقدس غیرقابل انکاری دارند. این تقدس به هیچ روی از خصلت بازبودن این واژه‌ها برای جادادن انبوهی از مفاهیم و دریافتهای متفاوت و متضاد در خود چیزی کم نمی‌کند. به عنوان مثال، واژه «شهید» جزو آن دسته از کلماتی است که از سوی هر نیرویی با هر گونه تفکری به قابل احترام‌ترین شکل ممکن یاد می‌شود. اگر یک گروه عقب مانده و طرفدار خشونت، عضوی از اعضایش را در یک عمل تروریستی که به بهای جان عده‌ای بیگناه نیز تمام شده است از دست بدهد، او را با انبوهی خصلت‌های برجسته، «شهید» آرمان‌های مقدس خویش می‌نامد. همچنین اگر شخصی از طرف یک حکومت غیردموکراتیک، چند نفر از نیروهای مخالف را قلع و قمع کرده و خود نیز کشته شده باشد «شهید» به خون خفته ارزیابی می‌گردد. در حالی که تمام کسانی که به دست او کشته شده‌اند از سوی همراهان و دوستانشان، زیر عنوان «شهادت» ی راه خلق نام برده می‌شوند. هنگامی که به نوشته‌ها و سخنرانی‌های این سه نیروی متفاوت، نظر بیندازیم درمی‌یابیم که چگونه این کلمه، در بافتهای گوناگون زبانی و در قالب سه آرمان متفاوت، احساسات و ارزشهای متفاوت و متضادی را در خود جای داده است. هر مقدار که جامعه انسانی از پیچیدگیها و تناقضهای بیشتری برخوردار شود، این ویژگیها به شکل‌های خاص خود، در درون زبان نیز انعکاس می‌یابد. ما همه‌روزه با صفت‌های «بسته» و «باز» بی‌آن که به نقش آنها بیندیشیم، در درون زبان گفتاری و نوشتاری سر و کار داریم. آنها را می‌گوییم و می‌شنویم، می‌نویسیم و می‌خوانیم بی‌آن که در نقش کارسازشان شک روا داشته باشیم و یا آگاهانه در صدد برآییم، آنها را از آنچه که هستند پیچیده‌تر سازیم. تنها هنگامی می‌توانیم به اهمیت کارکردی آنها در ساختار زبان پی ببریم که متعصبانه بر آن شویم تا از به کاربردن واژه‌ای که دشمن برای خود، آن را در هاله‌ای از تقدس قرار داده است خودداری ورزیم. در آن صورت، می‌توانیم درمی‌یابیم که کمبود اکسیرن کلامی برای ذهنی که بدان عادت کرده و با آن ادامه حیات داده است، دارد ما را به مرز خفگی می‌رساند.

مردم از خوان بیدریغ زبان بی‌آن که خویش را مدیون کسی بدانند و یا بر سر کسی منت داشته باشند بهره می‌جویند و خود بر غنای این سفره بیدریغ نیز می‌افزایند.

آنان بی آن‌که در سالنهای سر بسته و در بسته دانشگاهی و دیگر محافل علمی و ادبی، روز را به شب و شب را به روز رسانده باشند، در خلال دهه‌ها، سده‌ها و هزاره‌ها، زبان را با همه چندلایگیهای معنایی و دستوری، به مناسب‌ترین شکل ممکن برای بهره‌گیری خویش و نسلهای در راه و هنوز نیامده در انطباق قرار داده‌اند و می‌دهند.

۷ تیر ماه ۷۴ / ۲۸ ژوئن ۹۵



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی